

رسانده که در حدود سه هزار و هفتصد بیت است اینک
پاره‌ای از ابیات آن را نقل می‌کنیم.
در آفرینش:

بیدل دهلوی (عظیم آبادی)

دکتر ابراهیم نمیم‌داری

هزار بیت است، که چند بیت از آن را در باب عشق نقل
می‌کنیم.

عاشقی چیست داغ محرومی

گل خود روی باغ محرومی

یک قلم رنگ لیک یافتنی

سربسردل ولی گداختنی

همه پرواز لیک ریخته‌پر

شعله اما تمام خاکستر

ناامیدی و یک جهان امید

ناتوانی و کوشش جاوید

ساز موهوم نغمه زار خیال

کلک تصویر آرزوی محال

۲- مثنوی طور معرفت:

این مثنوی را ظاهراً در طول دوروز ساخته و دارای

هزار و دو بیست بیت است درباره کوه طور چنین سروده:

شبی بر تیغ کوهی بود جایم

زبی تابی به سنگی خورد بایم

توانایی به طاقت گشت مغرور

که از راهش به جرأت افکنم دور

ندا آمد: نزاکتهاست کهسار

همین کوهی که در چشم تو پیدا است

هیولای دو عالم جام و میناست

۳- مثنوی طلسم حیرت:

این مثنوی را شاعر در سال ۱۰۸۰ ه. ق به اتمام

مولانا عبدالقادر دهلوی (عظیم‌آبادی) (۱۰۵۴-۱۱۳۳ ه. ق) متخلص به بیدل، پسر میرز
عبدالخالق عظیم‌آبادی هندوستانی، یکی از بزرگترین
شاعران ادب پارسی است. در عظیم‌آباد (پیتنا) زاده
گشت و هم در آنجا به کسب دانش پرداخت. اصل او از
ترکان جغتای ارلاس بود و ارلاس قبیله‌ای غیر مشهور از
طوایف مغول است. اما آنچه بیدل را به ایران می‌پیوندد
دین اسلام و زبان فارسی است. در آغاز جوانی به خدمت
شاهزاده محمد اعظم شاه، سومین فرزند اورنگ زیب
درآمد و منصب لشکری یافت. شاهزاده محمد اعظم پس از
آنکه مقام و قدرت شاعری بیدل را دریافت، از او خواست
که قصیده‌ای در مدحش بسراید و بیدل از این کار
سر پیچید و از مقام خود کناره گرفت و به درویشی و
قناعت پرداخت. خانه‌اش در شاهجهان‌آباد بود و اهل
ادب به آنجا رفت و آمد میکردند. بیدل از حدود سالهای
نزدیک به ۱۱۱۸ ه. ق تا ۱۱۳۱ ه. ق به گردآوری آثار
خویش اشتغال داشت و در سن هفتاد و نه سالگی وفات
یافت و در صحن خانه‌اش مدفون گردید.

آثار و سبک سخن

غزلیات و ترجیعات و رباعیات و چهار مثنوی دارد
که به گونه - کوتاه به معرفی آنها می‌پردازیم.

۱- مثنوی عرفان:

این مثنوی را شاعر در طول سه سال تنظیم نمود و یازده

در آن ساعت که هستی‌ها عدم بود
حوادث محو آغوش قدم بود
نه واجب از غنا رنگش نگین داشت
نه ممکن گرد حاجت بر جبین داشت
حیض خاک در گرد فنا گم
عروج چرخ چون نقش هوا گم
جهت‌های تعین بی اشارت
مضامین تنزه بی عبارت
احد بی خامه وحدت نگاری
عدد نامحرم کثرت شماری
محیطی بود بی موج تعین
بهاری فارغ از ساز تلوون
ز یک آینه صد تمثال جوشید
ز یک پرواز چندین بال جوشید
جماد آسود چندانی که خون بست
نبات آشفست و از پستی برون جست
وحوش از گرد امکان درس رم خواند
طیور از یال برخوردار دامی افشاند
ز برق صافسی مرآت اسرار
تجلی کرد انسان آخر کار

۴- مثنوی محیط اعظم:

این مثنوی را شاعر در بیست و چهار سالگی سرود و
مشتمل بر شش هزار بیت است ابیاتی از آن را در احداث
می‌آوریم:

غبار و صفا در شهود صفات

بود وصف آینه ممکنات

به گلزار بی رنگیش رنگ نیست

به آینه‌اش تهمت زنگ نیست

صفات کمالتش نیابد به فهم

نه آنجا خرد راه دارد نه وهم

به کنهش چونادیشه را بار نیست

سخن در صفاتش سزاوار نیست

کلیات بیدل یک بار در سال ۱۲۸۷ ه. ق در لکهنو

به طبع رسیده و چاپ دیگری از آن در هند به سال ۱۲۹۹

ه. ق به عمل آمده است. تذکره‌بی هم به نثر دارد با

عنوان «چهار عنصر» که بیشتر آن در شرح حال خود

اوست. این تذکره مشتمل بر چهار فصل است:

فصل اول- درباره برخورد او در زمان جوانی با

مشایخ و بزرگان می‌باشد.

فصل دوم- در آداب شعر و شاعری و لطایف این هنر

ترتیب یافته است.

کاروان شهور وسنن:

جز در غبار شیشه ساعت نیافته
رفتار کاروان شهور وسنن ما
حصاری نمی. چمن امید، طره امن:
بی نمری حصار شد در چمن امید ما
طره امن شانه زد سایه برگ بید ما
(دیوان ص ۴۴)

سرکشی همچون آتش:

چو آتش سرکشیهامی کنم اما ز این غافل
که جز افتادگی، کس بر نخواهد داشت بارم را
جبهه بر خاک سودن همچون سایه، و زنگ بخت:
چو سایه چند بهر خاک جبهه سوزنها
که زنگ بخت نگرود کم از زودنها
(دیوان ص ۵۲)

غبار غفلت:

غبار غفلت و روشندلی نگرود جمع
کجاست دیده آینه را غنودنها
(دیوان ص ۵۲)

تخم شرر و کشت عبرت:

ز یک تخم شرر صد کشت عبرت کرده ام خرمن
از این مزرع درودن می دمد پیش از دمیدنها
(دیوان ص ۵۳)

دشت آغوش:

چون گاه از بس بذوق جلوه همدوشیم ما
یک مژه تا وا شود صد دشت آغوشیم ما
(دیوان ص ۵۶)

در اثر تأمل و تفکر، معنی را به لفظ تبدیل کرده است
آنچنانکه گویی صهبا کم کم روانی خود را از دست داده
تا تبدیل به مینا شده است. به گونه مضمر معنی را به
شراب و لفظ را به مینا تشبیه کرده است:

تأمل پیشه کردم معنی من لفظ شد بیدل
ز صهبایم روانی رفت تا آنجا که مینا شد
(دیوان ص ۴۲۴)

چینی و موی چینی و سفال و فنفور در اشعار بیدل
فراوان بکار رفته است:

کدورت از دل منعم نمی رود بیدل
چه ممکن است که چینی رسد به موی سفید
(دیوان ص ۶۱۴)

سفال و چینی این بزم برهم خوردنی دارد
نواز فقر و غنا آماده کن سازیم در زیرش
(دیوان ص ۷۵۸)

محبت از شکست دل چه نقصان می کند بیدل
نگرود موی چینی سرمه آهنگ فغفورم
(دیوان ص ۹۵۱)

نزاکت را که امری است معنوی به موج تشبیه
می کند و می گوید از هر مصراع شعر من موج نزاکت
می چکد:

بیدل از هر مصرع موج نزاکت می چکد
کرده ام رنگین به خون صید لاغر تیغ را
(دیوان ص ۱۰۴)

بیدل، کسی را سخن سنج و سخن شناس واقعی
می شناسد که مدح خلق او را فریفته نگرداند و وسواس در
او پدید نیآورد، اگر اینگونه باشد صبح انفاسش همچون
دم مسیحا جهان مرده را زنده گرداند:

سخن سنجی که مدح خلق نفریبد به وسواسش
مسیحای جهان مرده گردد صبح انفادش
(دیوان ص ۷۶۲)

شاعران را اسرار سنج داند و خود را یکی از آنان، و
شعر خود را اثر اسرار سنجان و باور دارد که اثرش ماندنی
است:

در این بزم ز آثار اسرار سنجان
چه ماند اگر شعر بیدل نماند!
(دیوان ص ۶۱۷)

اغراق های عجیب در شعر بیدل بکار رفته که حکایت
از نازکی خیال و قدرت تصور و تخیل او دارد.

خود را در انجمن این جهان آنچنان ضعیف و دوتا
میداند که به دیگران سفارش می کند تن دوتا شده ما را
همچون خلخال، به پای مگس ببندید!

عمری است در این انجمن از ضعف دوتایم
خلخال رسانید به پای مگس از ما!
(دیوان ص ۵۵)

سالک وقتی در راه منزل مقصود گام می نهد پایش
آبله میآورد، بیدل گوید اگر خواهی به سر منزل مقصود
رسی آبله پایت باید همچون جرس گردد!:

خواهی که شود منزل مقصود مقامت
از آبله پای طلب کن جرس اینجا
(دیوان ص ۵۵)

شدت سختی کشیدن خود را، سحر میدانند و برای
تصور بر رنجهایی که می کشد پیکر خود را به حیایی تشبیه
کرده که سندان بر سر گرفته است:

سحر است بیدل این همه سختی کشیدنت
سندان گرفته یی به سر از پیکر حباب
(دیوان ص ۱۵۸)

تشبیهات:

مزرع آه:

بی ریشه سوخت مزرع آه حزین ما
درد دلی نکاشت قضا در زمین ما
(دیوان ص ۴۴)

سالک وقتی در راه منزل مقصود گام
می نهد پایش آبله می آورد، بیدل گوید
اگر خواهی به سر منزل مقصود رسی آبله
پایت باید همچون جرس گردد.

فصل سوم - شامل مقالات گوناگون شاعر است.

فصل چهارم - در ذکر بعضی عجایب روزگار و طرح
پاره یی اتفاقات است.

بیک سخن

بیدل دهلوی در اقسام شعر، اعم از قصیده و غزل و
قطعه و رباعی و مستط و مثنوی داد سخن داده و غزلیات
خود را با تشبیهات بکر و استعاره های بدیع آراسته است.
در آغاز به سبک قدیم شعر می سرود و از مقدمه یی که خود
به مثنوی محیط اعظم نگاشته آشکار می گردد که با
مطالعه آثار شاعرانی چون ظهوری ترشیزی (م/۱۰۲۵ هـ.ق.)
هلالی جغتایی (م/۹۳۶ هـ.ق.)، زلالی خوانساری
(م/۱۰۲۴ هـ.ق.)، طالب آملی (م/۱۰۳۶ هـ.ق.) و از
همه مهمتر مولانا صائب تبریزی (م/۱۰۸۶) با طرز جدید
با سبک هندی آشنا گشته و از میان همه شاعران این
سبک به تیغ میرزا صائب معتقد بوده است:

دعوی آسان کرد بیدل پیش موزنان هند
مصرعی چندین فراهم کردن و صائب شدن
(دیوان غزلیات ص ۱۰)

بیدل سخن سنجی را همچون راه باریک می داند و
راه باریک را هم چون دم تیغ، به نوک خامه می نگرد و
آن را به زبان تشبیه می کند و گوید شکاف نوک قلم در
اثر حرف آفرینی پدید آمده است:

دم تیغ است بیدل راه باریک سخن سنجی
زبان خامه هم شق دارد از حرف آفرینی ها
(دیوان ص ۴۰)

سخنور جز سخن سرمایه یی ندارد و گره گشای او
همان سخن است. گره لب را با ناخن نمی شود گشود و
با سخن باید گشود:

گره گشای سخنور سخن بود بیدل
بناخنی نفتد کار لب گشودنها
(دیوان ص ۵۲)

دل شکستی دارد از معموره برهامون زنید
چینی مودار ما را بر سر مجنون زنید
(دیوان ص ۵۲۴)

بیدل:

ای همه آیات قدرت ظاهر از شأن شما
کارهای مشکل آفتاق آسان شما

(دیوان ص ۲۲۵۲۱)

بیدل:

ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی است
به غیر خاک شدن هر چه هست بی ادبی است

(دیوان ص ۱۶۱ و ۱۷۰)

چینی هوستان عبرت مستور ببینید
رسوایی موی سرفغفور ببینید
(دیوان ص ۴۹۷)

بیدل:

جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را
هر کس نمی شناسد آواز آشنا را

(دیوان ص ۴۹)

حافظ:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
زبان خموش و ولیکن دهان پر از عربی است

(حافظ خطیب رهبر ص ۸۱)

سازاقبال بی شکستی نیست
چینی اعتبار مودار

(دیوان ص ۵۰۰)

حافظ:

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

(حافظ خطیب رهبر ص ۷)

دیوان شمس:

ریدود عقل و دلم را جمال آن عربی
درون غمزه مستش هزار بوالعجبی

(دیوان شمس ص ۶۱۹)

از تعبیرهایی که بیدل فراوان بکار برده گل کردن
است:

درره عشقت که تدبیر آفت بیطاقی است
هر کجا و ماندگی گل کرد آرام است و بس
(دیوان ص ۷۳۴)

بیدل:

جنون آنجا که می گردد دلیل وحشت دلها
به فریاد سپند از خود برون جسته است محفلها

(دیوان ص ۵۰)

حافظ:

الا یا ایها الساقی ادركا ساء و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله

(حافظ خطیب رهبر ص ۱)

بیدل:

پرتو آهی ز جیبیت گل نکرد ای دل چرا
همچو شمع کشته بی نوری در این محفل چرا

(دیوان ص ۳۵)

طلسم غنچه نیرنگی برون ریخت
چمن گل کرد و طوفانهای خون ریخت
(دیوان ص ۲۰)

(دیوان ص ۲۰)

اصطلاحات فلسفی:

دوش جبر و اختیاری مبحث تحقیق داشت
جز به حیرت دم نزد بیدل چه سازد بنده بود
(دیوان ص ۶۷۷)

عشق ورزیدیم بیدل با خیالات هوس
از نفس ها یک قلم از عالم تشکیک بود
(دیوان ص ۵۱۶)

(دیوان ص ۵۱۶)

اصطلاحات نجومی:

از گاو آسمان تمتع برد کسی
شیر سفید و روغن زردش ندیده اند
(دیوان ص ۵۱۸)

بیدل و حافظ:

بیدل دهلوی چندین غزل بر وزن و قافیه غزلهای حافظ
سروده است که به پاره ای از آنها اشاره می کنیم:

ای جگرها داغدار شوق پیکان شما
چنانکهای دل نیام تیغ مزگان شما
(دیوان ص ۱۵)

حافظ:

ای فروغ ما حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زخندان شما
(حافظ خطیب رهبر ص ۱۸)

(حافظ خطیب رهبر ص ۱۸)

بیدل:

ای قیامت صبح خیز لعل خندان شما
شور صد صحرا جنون گرد نمکدان شما
(دیوان ص ۱۹)

(دیوان ص ۱۹)

حافظ:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

(حافظ خطیب رهبر ص ۳۶۹)

بیدل:

چو بر و بحر زلاف سخا پشیمان باش
کرم کن و عرق انفعال احسان باش
(دیوان ص ۷۵۲)

(دیوان ص ۷۵۲)

صائب:

می سوزد آرزو دل پر اضطراب را
بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را
(دیوان ص ۱۱)

بیدل:

از سر مستی نبود امشب خطابم با شراب
بیدماغی شیشه زد بر سنگ گفتم تا شراب
(دیوان ص ۱۳۸)

(دیوان ص ۱۳۸)

کوس نام میزند:

فقر ما را شهره آفاق کرد

کوس زد در بی‌نگینسی نام ما

(دیوان ص ۲۳)

آنکه عیار مرد را آشکار سازد، فقر است، محک

اعتبار مرد عارف، بخت سیاه باشد:

بی فقر آشکار نگردد عیار مرد

بخت سیاه بود محک اعتبار مرد

(دیوان ص ۴۵۶)

چون مقام فقر آمد، ترک عز و جاه کنید و آسمان را

تاج سرخویش قرار دهید:

چون فقر دست دهد ترک عز و جاه کنید

سر برهنه همان آسمان کلاه کنید

(دیوان ص ۴۸۸)

فقر و غنا نسبت به یکدیگر بیگانه اند آنچنانکه ساغر و

کشتی و مینا و کدو با هم نسبتی ندارند:

بیگانه است مشرب فقر و غنا زهم

ساغر نگشت کشتی و مینا کدو نشد.

(دیوان ص ۵۰۷)

سواد سایه دیوار نیستی نمونه و میزان فقر و بی چیزی

است، اگر همت بیدل را به فقر بیازمائید سواد سایه دیوار

نیستی محک او تواند شد:

اگر به فقر کنند امتحان همت بیدل

سواد سایه دیوار نیستی محکستش

(دیوان ص ۷۴۷)

وحدت و کثرت:

کثرتها همه نسبی^۲ و اعتباری اند و در مقابل وحدت،

باطل، آنچه در همه اعداد کثیر وجود دارد واحد یا یک

است. وحدت همچون یک است و دیگر موجودات همچون

رقمهای کثیری هستند که از یک ها درست شده اند:

با همه کثرت شماری غیر وحدت باطل است

یک یک آمد بر زبان از صد هزار اعداد ما

(دیوان ص ۵)

کثرت در مقابل وحدت همچو خیالات است نسبت

به فرد انسان:

کثرت نشد محواز ساز وحدت

همچون خیالات از شخص تنها

(دیوان ص ۷)

درست است که افلاک متعدد است اما دویی در

آنها نیست و گویی افلاک شیشه‌هایی است که از دم

یک شیشه گر پدید آمده است.

نه فلک دیدیم و نگر فتمیم ایراد دویی

از دم یک شیشه گر این شیشه‌ها آگنده بود

(دیوان ص ۱۷۷)

در هوای ابر لازم نیست در مینا شراب

می کند یک قطره باران کار صد دریا شراب

(دیوان ص ۱۶۱)

بس که دارد برق تیغت در گذشتنها شتاب

رنگ نخجیر تومی گردد ز پهلوی کباب

(دیوان ص ۱۴۳)

از لطافت بس که دارد چهره او آب و تاب

آفتابی می شود رنگش ز سیر ماهتاب

(دیوان ص ۱۵۸)

ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست

عرض آغوش ندارم دل افگاری هست

(دیوان ص ۱۶۹)

مثنوی دوست که غیر از تو ما یاری هست

یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست

(کلیات سعدی، فروغی، ص ۴۵۲)

مضمونهای عرفانی:

فقر:

عارف با فقر خویش دنیا را رها می کند، خلقی بجاه

تکیه زند و او با برجا زند:

آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا

خلق می به جاه تکیه زد و ما زدیم پا

(دیوان ص ۴)

آسودگان گوشه دامان بوریا از دکان بوریا مخمل

خریده اند، به ادبگاه اهل فقر با گستاخی نباید درآمد،

زیر اشیران نیستان بوریا در آن خفته اند:

آسودگان گوشه دامان بوریا

مخمل خریده اند ز دکان بوریا

بی باک پا منه به ادبگاه اهل فقر

خوابیده است شیر نیستان بوریا

فقرم به پایداری نقش بنای عجز

آخر زمین گرفت بدنندان بوریا

(دیوان ص ۵)

مزاج فقر با سرد گرم جهان الفت نمی گیرد و با

هرگونه زندگی می سازد. در سرزمین بی کلاهان، هوایی

نیست:

مزاج فقر با گرم و سرد الفت نمی گیرد

هوایی نیست بیدل سرزمین بی کلاهان را

(دیوان ص ۱۳)

فقر اهل فقر را شهره آفاق می کند و در بی‌نگینی

اگر چشم بصیرت باز شود در شش جهت آفرینش جز

یار نمی بیند و همه دیدار اوست:

چشم واکن شش جهت یار است و بس

هر چه خواهی دید دلدار است و بس

(دیوان ص ۷۳۲)

افسون کثرت دلیل بر وحدت است، کثرت در برابر

وحدت همچون جسم است در مقابل جان، شاعر به خود

خطاب می کند همیقدر که با جسم آشنا شدی، جان

باش:

دلیل وحدت از افسون کثرتی بیدل

همیقدر که به جسم آشنا شدی جان باش

(دیوان ص ۷۵۳)

اختلاف و ضعفها و هیأت‌های موجودات همچون

اختلاف در لباسها است. آنچنانک زاغ و طاووس در

ظاهر با یکدیگر مختلف‌اند. اما خون در پیکر آنان یک

رنگ بیش ندارد:

اختلاف و ضعفها بیدل لباسی بیش نیست

ورنه بک رنگ است خون در پیکر طاووس و زاغ

(دیوان ص ۷۹۱)

جناب کبریا همچون آینه است و آفریدگان همچون

تمثال اوست:

جناب کبریا آینه است و خلق تمثالش

من بیدل چه دارم تا از آن حضرت نهان دارم

(دیوان ص ۹۰۷)

خاکساری:

بیدل به خاکساری خود ناز می کند

ای در غبار دل ز خیالت دفينه‌ها

(دیوان ص ۱۴)

دل را محبت تو همه خاکسار داشت

ویرانه را غنا نرسد از دفينه‌ها

(دیوان ص ۲۰)

درس حضور:

قرآن عارف درس حضور است که آیات آن تحیر

و تفسیر آن شرم می باشد:

بیدل آن قرآن که مادرش حضورش خوانده ایم

متن آیاتش تحیر دارد و تفسیرش، شرم

حضور، مقابل غیبت است و در اصطلاح عارفان،

غیبت از خلق، حضور در حق است و مقام وحدت را نیز

حضور گویند.

حیرت و تحیر در اصطلاح اهل الله امری است که

هنگام تأمل و حضور بر قلبهای عارفان وارد می گردد.

شرم یا حیاء زاییده تعظیم و محبت است و اگر تنها

زاییده تعظیم باشد نتیجه آن خوف باشد و اگر سبب آن

تنها محبت باشد نتیجه آن شوق و طلب است (۱۰۳) از

بی خود اثبات برون می آید:

صوفی نفی خود میکند و خودبخود اثبات، برون، برون می آید:

نفی خود میکنم اثبات برون می آید

تا بکی رنگ توان باخت بهار است اینجا

(دیوان ص ۵۳)

یکتایی وحدت حق به آن اندازه بر ما اثبات می گردد

که خود را از خود نفی کرده ایم. آن چنان که کتان به آن

مقدار که از تارهایش بگسلد در ماهتاب می افتد:

بقدر نفی ما آماده است اثبات یکتایی

کتان چندان که تارش بگسلد در ماهتاب افتد

(دیوان ص ۴۳۳)

حق در درون عارف:

حق بیرون از وجود عارف نیست و این به این معنی

نیست که حق در وجود عارف حلول کرده است بلکه به

این معنی است که غیر از حق وجودی نیست شارح

لاهیجی در شرح گلشن راز گوید: آنکه گفت: ما فی

جبئی الا الله اثبات الوهیت نکرد که نفی انانیت کرد. و

فی انفسکم افلا تبصرون، در خود شما است آیا در

نمی یابید؟

برون از خودت گر همه اوست بیدل

مبیش، مدانش، مخواستش، مجویش

(دیوان ص ۷۶۶)

ایمن از زهد خشک:

سیر مستان راه حق را از زهد خشک زاهدان باکی

نیست، آنچه آنکه بهار گلشن مینا از باد خزان ایمن است:

ز زهد خشک زاهد نیست باکی سیر مستان را

که ایمن از خزان باشد بهار گلشن مینا

(دیوان ص ۴۲)

اغنام:

زاهدان چله نشینی را دلیل اقامت در جهان کرده اند

و حال آنکه عارف همچون صبح یک دونفس مغنم

می شرد و برای اقامت در دارفانی دلیل تراشی نمی کند:

چو صبح یک دونفس مغنم شمردیدل

مکن دلیل اقامت چو زاهدان چله را

(دیوان ص ۴۳)

حافظ:

در بزم دوریک دوقدح درکش و برو

یعنی طمع مدار وصال دوام را

(حافظ خطیب رهبر ص ۱۱)

رهبر مقصود:

رهبر مقصود عارف، وحشت از خویش است یعنی

باید از خود رها شود مانند سیل که چون مطلق عنان گردد

به دریا رسد:

رهبر مقصود بیدل وحشت از خویش است و بس

سیل چون مطلق عنان شد سیر دریا می کند

(دیوان ص ۴۳۶)

تسلیم:

اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا

زهر مو احتیاجت گر کند فریاد لب مگشا

(دیوان ص ۱۲)

عشق:

بیدل ز درد عشق بسی خون گریستی

تر کرد شرم اشک بود امان پاک ما

(دیوان ص ۱)

انجمن عشق طوفانگر سامان:

این انجمن عشق است طوفان گر سامانها

یک لیلی و چندین حی یک یوسف و کنعانها

(دیوان ص ۲۱)

لاف عشق:

ز لاف عشق حذر کن فسانه بسیار است

چه لازم است کسی حرف خون شدن گوید

(دیوان ص ۴۹۶)

حریفیهای عشق از هر کس و نا کس نمی آید

شنای قلمز آتش زخار و خس نمی آید

(دیوان ص ۵۱)

بیدل از اسرار عشق هیچکس آگاه نیست

گاه گذشتن گذشت وقت رسیدن رسید

(دیوان ص ۶۴۷)

تعلق:

تعلقات مادی و دنیوی نباید دلیل و انگیزه کوشش ها

باشد، قافله ای که بار سنگین داشته باشد در زمین خفته

گردد:

بودایی که تعلق دلیل کوششهاست

ز بار دل بزمین خفته گیر قافله را

(دیوان ص ۴۳)

غبار علائق و تعلقات را از دل بیرون بردن کاری بس

دشوار است:

بیدل ز دل غبار علائق نمی رود

سر سوده شد چون صندل و این درد سرنوشت

(دیوان ص ۱۶۳)

دلق وجود و پنبه تعلق:

بیدل حذر از آفت پیوند علائق

امید که در دلق تو این پنبه نباشد

(دیوان ص ۶۱۷)

عکس تجلیات:

آینه دل همچون دریا است و عکس تجلیات حق

همچون سفینه هاست که به دست ملاح قدرت در دریای

دل رانده می گردد:

ملاح قدرت توز عکس تجلیات

رانده به بحر آینه دل سفینه ها

(دیوان ص ۱۳)

اقیانوس بیخودی:

محیط بیخودی منصور جوش است

به مستی جزو را کل میتوان کرد

(دیوان ص ۱۰۱)

غزل عرفانی:

چه دارد این صفات حاجت آیات

بجز ورد دعای حضرت ذات

غنا و فقر هستی لا والا است

گدایی نفی و شاهنشاهی اثبات

فسون ظاهر و مظهر مخوانید

خیال است این، چه تمثال و چه مرآت!

جهان گل کردن یکتایی اوست

ندارد شخص تنها جز خیالات

نباشد مهر اگر صبح تبسم

که خنند جز عدم بر روی ذرات

مه و سال و شب و روزت مجازی است

حقیقت نه زمان دارد نه ساعات

نشاط و رنج ما، تبدیل اوضاع

بلند و پست ما، تغییر حالات

همین غیب و شهادت فرق دارد

معانی درد و بر لب عبادات

فروقی بسته بر مرآت اعیان

چراغان شبستان محالات

نه او را جز تقدس میل آثار

نه ما را غیر معدومی علامات

تو و غافل زمن افسوس افسوس

من و دور از درت هیهات هیهات

زبان شرم اگر باشد بکامت

خموشی نیست بیدل جز مناجات

(دیوان ص ۲۳۶)

حواشی

۱- تاریخ ادبیات در ایران، استاد دکتر ذبیح ... صفا، جلد پنجم،

شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۲ شمسی

۲- دیوان بیدل چاپ افغانستان (افست شده ایران)

۳- فرهنگ اصطلاحات منطقی، دکتر محمد خواتساری، بنیاد

فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۶ شمسی

۴- طرائق الحقائق، محمد معصوم شیرازی، تصحیح دکتر

محمدجعفر محبوب از انتشارات کتابخانه، سنائی، تهران، بدون

تاریخ انتشار.

۵- تاریخ علم کلام، علامه شبلی نعمانی، ترجمه سید محمد تقی

فخر گیلانی، تهران، ۱۳۲۸ شمسی